

رَمزِ عاشورا

درس بندگی از سیرت حسینی علیه السلام

دکتر سید محمد بنی هاشمی

به اهتمام: سعید مقدّس

سرشناسه: بنی هاشمی، سید محمد، ۱۳۳۹
 عنوان و نام پدیدآور: رمز عاشورا: درس بندگی از سیرت حسینی (علیه السلام)
 سید محمد بنی هاشمی، به اهتمام: سعید مقدّس.
 مشخصات نشر: تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۹۰.
 مشخصات ظاهری: ۱۷۶ ص.
 شابک: ۴-۲۹۵-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸
 موضوع: حسین بن علی (علیه السلام)، امام سوّم، ۴-۶۱ ق. واقعه کربلا، عاشورا.
 شناسه افزوده: مقدّس، سعید
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۸ ر ۹ ب / ۴۱ / ۵ BP
 رده بندی دیویی: ۲۹۷ / ۹۵۳۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۱۷۶۴۳



شابک ۴-۲۹۵-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸ - ۴-۲۹۵-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸ - ۴-۲۹۵-۵۳۹-۹۶۴-۹۷۸
 ISBN 978-964-539-295-4

رمز عاشورا

سید محمد بنی هاشمی
 به اهتمام: سعید مقدّس
 ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر
 نوبت چاپ: اوّل / ۱۳۹۰
 تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
 حروفچینی: شبیر / ۷۷۵۲۱۸۳۶
 چاپ: زنیق

دفتر مرکزی: خیابان مجاهدین، چهارراه آبسردار، ساختمان پزشکان، واحد ۹ تلفن و فاکس: ۷۷۵۲ ۱۸ ۳۶ (خط ۶)
 فروشگاه: تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۶۴ تلفن: ۷۷۵۲ ۱۸ ۳۶ (خط ۴) ۷۷۵۲ ۱۸ ۳۶ (خط ۶) (۰۹۳۵)

وب سایت: <http://www.monir.com>
 پست الکترونیک: info@monir.com

دیگر مراکز پخش: تبریز (صحیفه) ۵۵۵۱۸۴۸-۰۴۱۱ * اهواز (رشد) ۲۲۱۷۰۰۱-۰۶۱۱ * مشهد ۲۲۵۷۲۵۷-۰۵۱۱
 شیراز (شاهچراغ) ۲۲۲۱۹۱۶-۰۷۱۱ * اصفهان (مهر قائم) ۲۲۲۱۹۹۵-۰۳۱۱ * دزفول (معراج) ۲۲۶۱۸۲۱-۰۶۴۱

۳۳۰۰ تومان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





تقدیم به

مازوانه خردسال سیدالشهدا
که با دیدار سر بریده‌ی پدر به شهادت رسید

از جانب

بزرگ سردار سالار شهیدان
جناب حبیب بن مطهر اسدی رضوان الله علیه



فهرست مطالب

مقدمه	۱۳
مدخل	۱۷
پرسش‌های مطرح در این بحث	۱۹
فصل اول: بزنگاه شکست تحلیل‌های بشری	۲۵
۱) ناهمخوانی حرکت سیدالشهدا (علیه السلام) با حساب و کتاب‌های بشری	۲۵
۲) شایع بودن سرنوشت سیدالشهدا (علیه السلام) در میان دوست و دشمن	۲۸
۱ - ۲) خبر ام‌سلمه و ابن عباس	۲۸
۲ - ۲) با خبر بودن معاویه از سرنوشت امام حسین (علیه السلام) و پیش‌بینی وی	۲۹
برای یزید	۲۹
۱ - ۲ - ۲) از میان رفتن مخالفان جدی جانشینی یزید توسط معاویه	۳۰
۲ - ۲ - ۲) سفارش معاویه به یزید درباره سه نفر	۳۲
۳ - ۲ - ۲) بی‌سیاستی و حماقت یزید	۳۴
۲ - ۳) خوف سیدالشهدا (علیه السلام) از تعدی بنی‌امیه	۳۷



- ۱ - ۳ - ۲) مطلوب بنی امیه: خون سیدالشهدا (ع) ۳۸
- ۲ - ۳ - ۲) تحلیل مرحوم علامه مجلسی (ع) درباره قصد بنی امیه ... ۴۰
- ۳ - ۳ - ۲) اضطراب سیدالشهدا (ع) به روایت مرحوم شیخ جعفر شوشتری (ع) ۴۱
- ۳) حرکت سیدالشهدا (ع) و تنزه از «سیاست ورزی» ۴۴
- ۱ - ۳) ردّ پیشنهاد طرمّاح بن عدی ۴۴
- ۲ - ۳) تحلیلی بر شکل حرکت سیدالشهدا (ع) ۴۷
- جمع بندی و نتیجه گیری فصل اول ۵۰

فصل دوم: صبغهی غیبی و الهی حرکت حسینی (ع)

- ۱) علم الهی امام حسین به تفصیل جریان شهادتشان ۵۱
- ۱ - ۱) خبردادن امام حسین (ع) به ام سلمه ۵۲
- ۲ - ۱) اخبار امام حسین (ع) به اجنه ۵۳
- ۳ - ۱) تصریح مرحوم علامه مجلسی (ع) به علم امام (ع) ۵۴
- ۴ - ۱) علم ائمه (ع) به زمان مرگ و تفصیل آن ۵۴
- ۱ - ۴ - ۱) تعلیم الهی بسته به خواست امام (ع) ۵۵
- ۲ - ۴ - ۱) مرگ آگاهی امام معصوم (ع) ۵۵
- ۳ - ۴ - ۱) مرگ آگاهی امام موسی بن جعفر (ع) ۵۶
- ۴ - ۴ - ۱) مرگ آگاهی امام زین العابدین (ع) ۵۷
- تلازم نداشتن علم امام به هنگام مرگ با «خودکشی» ۵۷
- ۲) پیمان الهی برای تن دادن به شهادت ۵۹
- ۱ - ۲) عهد الهی با ائمه هدی (ع) ۶۰
- ۲ - ۲) عهد الهی با سیدالشهدا (ع) در عین نهی اشقیا از تعدی ۶۱

فهرست مطالب □ ۹

۶۳	۲ - ۳) عهد الهی با امام زین العابدین و صادقین (علیه السلام)
۶۵	۳) تخییر امام (علیه السلام) در انتخاب شهادت
۶۵	۱ - ۳) مختار بودن امام (علیه السلام) در پذیرش تقدیر الهی بر شهادتش
۷۱	۲ - ۳) تخییر امیر مؤمنان (علیه السلام) در تن دادن به شهادت
۷۲	۱ - ۲ - ۳) خُیَر فی تِلْکَ اللَّیْلَةِ
۷۳	۲ - ۲ - ۳) دو روایت معارض و توضیح مرحوم علامه مجلسی (علیه السلام)
۷۵	۳ - ۳) تخییر امام موسی بن جعفر (علیه السلام) در تن دادن به زندان و شهادت
۷۷	۴ - ۳) عرض نصرت بر سیدالشهدا (علیه السلام) و انتخاب لقاء الله
۸۲	۵ - ۳) امر محتوم اختیاری
۸۴	جمع بندی و نتیجه گیری فصل دوم

فصل سوم: مشیت الهی: کشته دیدن امام حسین (علیه السلام)

۸۷	۱) مشیت الهی در حرکت امام حسین (علیه السلام)
۸۷	۱ - ۱) با خبر شدن امام حسین (علیه السلام) از مشیت الهی، در رؤیای صادق
۸۹	۲ - ۱) معنای مشیت الهی بر شهادت امام (علیه السلام) و اسارت اهل بیت (علیهم السلام)
۹۰	۳ - ۱) امکان مشیت تکوینی الهی نسبت به امری
۹۰	در عین نهی تشریعی از آن
۹۴	۴ - ۱) مشیت الهی نسبت به شهادت امام (علیه السلام) در عین نارضایی خدا از اشقیا
۹۳	۵ - ۱) بدا پذیری تقدیرات الهی پیش از عینیت خارجی آن ها
۹۶	۶ - ۱) معنای رضای الهی به «شهادت» سیدالشهدا (علیه السلام)
۱۰۱	جمع بندی و نتیجه گیری فصل سوم



فصل چهارم: سیدالشهدا (علیه السلام)، قتل بندگی خدا ۱۰۳

(۱) آثار و برکات خروج سیدالشهدا و لزوم خلط نشدن آن‌ها با علت ۱۰۳

۱ - ۱) اتمام حجت و گزینش راه «سعادت» یا «شقاوت» از سوی مردم ۱۰۵

۲ - ۱) آزمون مردمان و پناه‌بخشی شیعیان ۱۰۷

۳ - ۱) نجات بندگان از جهالت ۱۱۱

۴ - ۱) فرار از بیعت با ذلت ۱۱۳

۱ - ۴ - ۱) خواسته اشقیا از امام حسین (علیه السلام): بیعت با ذلت ۱۱۴

۲ - ۴ - ۱) بابی انت و امی! ۱۱۸

۵ - ۱) امر به معروف و نهی از منکر ۱۲۰

۲) نقش مؤثر معیارهای الهی در تحلیل حرکت امام حسین (علیه السلام) ۱۲۴

۱ - ۲) برخوردهای متفاوت امام (علیه السلام) با افراد مختلف ۱۲۶

۲ - ۲) تکلیف امام مانند ما نیست ۱۲۹

۳) سر جانفشانی سرور و سالار شهیدان (علیه السلام) ۱۳۴

۱ - ۳) پیامبر اکرم و اهل بیت (علیهم السلام): محبوب‌های بالئات خداوند ۱۳۴

۲ - ۳) بلایا و کم طاقتی ما ۱۳۵

۳ - ۳) تجلی اوج بندگی خدا در سیره‌ی سیدالشهدا (علیه السلام) ۱۳۷

۴ - ۳) برخی از سختی‌های جانفرسای ابا عبدالله (علیه السلام) در روز عاشورا ۱۴۰

۵ - ۳) خدا راضی به رضای امام (علیه السلام): امام (علیه السلام) طالب رضای خدا ۱۴۲

۶ - ۳) رضوان الهی: پاداش صبر سیدالشهدا (علیه السلام) ۱۴۳

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری فصل چهارم ۱۴۵

فصل پنجم: رضی الله عنهم و رضوا عنه ۱۴۷

(۱) راضی شدن پیامبر و حضرت زهرا به قضای الهی درباره سیدالشهدا (علیه السلام) ۱۴۷

فهرست مطالب □ ۱۱

- ۱ - ۱) اعلام واقعه، قبل از تولد امام حسین (ع) ۱۴۸
- ۱ - ۱ - ۱) اخبار الهی به پیامبر اکرم (ص) و حضرت زهرا (ع) ۱۴۸
- ۱ - ۱ - ۲) کسب رضای نبوی و فاطمی با «قرار دادن نسل ائمه از سیدالشهدا (ع)» ۱۴۹
- ۱ - ۱ - ۳) غمزدگی حضرت زهرا (ع) در هنگام حمل امام حسین (ع) ۱۵۰
- ۲ - ۱) اعلام واقعه در دوران حمل امام حسین (ع) و پس از ولادت ایشان ۱۵۳
- ۳ - ۱) اعلام واقعه در هنگام خردسالی آن حضرت ۱۵۴
- ۱ - ۳ - ۱) نفرین نبوی (ص) بر قاتلان امام حسین (ع) ۱۵۴
- ۲ - ۳ - ۱) یادکرد پیامبر اکرم (ص) از انصار امام حسین (ع) ۱۵۵
- ۳ - ۳ - ۱) گریه آسمانیان و زمینیان بر شهادت امام حسین (ع) ۱۵۶
- ۴ - ۳ - ۱) شهادت: بهترین مرگ ۱۵۸
- ۵ - ۳ - ۱) فضایل بی نظیر زوار و گریه کنندگان امام حسین (ع) ۱۶۰
- ۶ - ۳ - ۱) درجه خاص سیدالشهدا (ع) در عوض شهادت ایشان ۱۶۲
- ۷ - ۳ - ۱) شاخص ترین پاداش های الهی به سیدالشهدا (ع) ۱۶۴
- ۲) گوشه ای از عبادات سیدالشهدا (ع) ۱۶۵
- ۱ - ۲) رضا و صبر ۱۶۵
- ۲ - ۲) حالات متضاد امام حسین (ع) در پی رضا و صبر ۱۷۰
- ۳ - ۲) انگیزه های گریه بر سیدالشهدا (ع) ۱۷۱
- جمع بندی و نتیجه گیری فصل پنجم ۱۷۴

فهرست منابع ۱۷۷





مقدمه

این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست

این چه شمعی است که جان ها همه پروانه اوست؟

وقتی از سیّد و سالار شهیدان حضرت حسین بن علی علیه السلام سخن می‌گوییم، دل‌های مؤمنان حالات مختلفی نسبت به ایشان پیدا می‌کند. از طرفی جاذبه‌ی محبت آن عزیز آرامش و قرار را از انسان می‌گیرد و از طرف دیگر احساس کوچکی و خضوع خاصی در برابر عظمت آن بزرگ بر شانه‌ی انسان سنگینی می‌کند. محرم که می‌رسد نام و یاد امام حسین علیه السلام همه‌ی قلب انسان را فرامی‌گیرد و خاطره‌ی مصیبت‌هایش شراره‌های سوز و گداز را در دل‌های ما فروزد.

سخن گفتن از ابعاد عظمت آن حضرت بسیار سخت است و کاوش در رمز و راز عاشورای او نیز به همان اندازه سخت. هر عاشورایی که می‌رسد سؤال‌ها و ابهام‌های همیشگی در ذهن‌ها قوّت می‌گیرد:
- علّت پیشامد کربلا چه بود؟

- چرا امام علیه السلام از بیعت با یزید امتناع ورزیدند؟ آیا به هدف خود رسیدند؟

- مگر امام علیه السلام بی وفایی کوفیان را نمی دانستند؟ پس چرا اصرار به رفتن خود و خانواده شان به کوفه داشتند؟

- آیا شهادت سید الشهدا علیه السلام به مشیت الهی بود؟ و معنای صحیح آن چیست؟

- آیا اختیار امام علیه السلام در وقوع تقدیر الهی تأثیری داشت؟ چگونه؟

- حرکت امام علیه السلام به امر خدا چگونه با محاسبات عادی بشری سازگار است؟

- آیا از سخنان امام علیه السلام به افراد مختلف می توان به رمز و راز عاشورا پی برد؟

این ها نمونه هایی از پرسش هایی است که ذهن بسیاری از دوستداران سید و سرور شهیدان را درگیر می کند. هرکس دوست دارد پاسخ درست آن ها را بداند، اما وقتی از پاسخ های داده شده قانع نمی شود، بر سر دو راهی قرار می گیرد: یا به بعضی از اعتقاداتش - که از کودکی با آن ها زندگی کرده مانند این که امام علیه السلام در حرکت به سوی کربلا از شهادت خود آگاه بوده اند - شک می کند و یا این که از خیر پیدا کردن جواب صحیح آن ها می گذرد تا لاف اقل آرامش روحی خود را حفظ نماید.

چگونه می توانیم به صحت پاسخ های داده شده اطمینان پیدا کنیم؟ اصولاً تحلیل و تفسیر زندگانی ائمه علیهم السلام چگونه ممکن است؟ آیا ضوابط و معیارهای حاکم بر زندگی ما شامل عملکرد پیشوایان معصوم ما هم می شود؟ آیا ائمه طاهرين علیهم السلام در همه ی وظایف و تکالیف

ما با ما مشترکند؟ علوم غیبی و الهی ایشان چه تأثیری در موضع‌گیری‌هایشان داشته است؟ آن چه خدا به طور خاص از آن‌ها خواسته و یا به اختیار خودشان گذاشته، شامل چه چیزهایی می‌شود؟ اگر پاسخ صحیح این پرسش‌ها را بدانیم، آنگاه می‌توانیم در مورد حرکت سیدالشهدا علیه‌السلام که منجر به واقعه‌ی عاشورا شد، تحلیل صحیح و مطابق با واقع ارائه دهیم. در این نوشتار سعی شده سر نخ‌های این پاسخ‌ها ارائه شود. تفکیک جنبه‌ی الهی و بشری در امامان معصوم علیهم‌السلام و خلط نکردن احکام این دو جنبه بایکدیگر، نقش مهمی در معرفت صحیح نسبت به حضرات معصومین علیهم‌السلام و تحلیل و تفسیر حرکت‌های ایشان دارد و این نکته مهم‌ترین محور در بحث فعلی است. با توجه عمیق به همین نکته روشن می‌شود که در حرکت سیدالشهدا علیه‌السلام رمز و رازی نهفته که با علوم عادی بشری قابل کشف نیست. این جنبه از سیره‌ی ایشان را باید فقط تعبداً پذیرفت. اما مطالبی که خود حضرت در پاسخ به سؤالات و اعتراضات دیگران فرموده‌اند، هر کدام نشان‌گر حکمتی از حکمت‌های حرکت ایشان می‌باشد.

در کتاب حاضر تفصیل و توضیح همین مطالب آمده است که امیدواریم گامی در جهت تبیین این موضوع مهم و اساسی برداشته شده باشد. ما ادعا نمی‌کنیم که حق مطلب را ادا کرده‌ایم و علاقمندیم صاحب نظرانی که مبنای اصلی کتاب را می‌پذیرند، به تکمیل و رفع نقائص احتمالی آن بپردازند.

این مطالب ابتدا در طول دو ماه محرم و صفر سال ۱۴۳۲ قمری در

جمعی معتقد به مبانی امامت شیعی تدریس و سپس توسط یکی از افراد حاضر در آن جمع به طور کامل از نوار پیاده و ویرایش شده است. در مرحله‌ی سوّم با همت جناب آقای سعید مقدّس به صورت فعلی درآمده است. در متن کتاب، نحوه‌ی ارائه و لحن گفتاری آن حتّی المقدور حفظ شده و اصلاحات عمدتاً در ترتیب و نوع تنظیم مباحث اعمال شده است.

خداوند را به حقّ و آبروی حضرت سیدالشّهدا علیه السلام می‌خوانیم که این تلاش را از همه‌ی کسانی که در به ثمر رساندن آن سهم بوده‌اند، به فضل و کرمش بپذیرد و آن را وسیله‌ای برای تقرّب بیشتر خوانندگان به آستان مقدّس و ملکوتی آن محبوب دل‌ها قرار دهد.

این هدیه ناقابل را از جانب بزرگ سردار سالار شهیدان جناب حبیب بن مظاهر اسدی رحمته الله به پیشگاه نازدانه‌ی خردسالی که پس از تحمّل مصیبت‌های سخت در فراق، با وصال سر بریده‌ی پدر به شهادت رسید، تقدیم می‌کنیم به این امید که حضرت رقیّه علیها السلام به پاس فداکاری‌ها و جانفشانی‌های آن سرلشکر فقیه، ما را در دنیا و آخرت نزد پدرش شفاعت نماید.

ایام ولادت امام روّوف

ذی‌القعدة‌ی ۱۴۳۲

مهرماه ۱۳۹۰

سید محمد بنی‌هاشمی

مدخل

هدف از بحثی که در خصوص ماجرای عاشورا و حادثه‌ی کربلا آغاز می‌کنیم این است که بتوانیم با توجه به فرمایش‌های اهل بیت علیهم‌السلام به گوشه‌هایی از رمز و راز این حادثه دست یابیم. البته مقصود ما فقط کنجکاوی و ارائه تحلیل و توضیح درباره این واقعه نیست. بلکه غایت اصلی از این رهگذر، کسب رتبه‌های بالاتری از معرفت خداوند متعال و امام علیه‌السلام است.

در قضیه کربلا و مصیبتی که بر امت اسلام و مسلمانان وارد شد، اسراری نهفته است که اگر مقداری روشن گردد، انسان می‌فهمد تمام این جانفشانی‌ها و فداکاری‌هایی که سیدالشهدا علیه‌السلام و اصحاب ایشان کردند، نبوده جز به خاطر معرفت و بندگی خدا.

این بحث در واقع توضیح سیره‌ی کسانی است که خدا را به شایستگی شناخته‌اند «عرفوا الله حق معرفته»^۱. از خداوند کمک می‌خواهیم که توفیق دهد به این هدف برسیم و انشاءالله معرفت ما به سیدالشهدا علیه‌السلام،



و معرفتمان به خدا از این طریق بیشتر گردد و در صف «محبّین نمط اعلی» (بالاترین رتبه محبّان آن حضرت) قرار بگیریم؛ آن محبّانی که امام صادق علیه السلام درباره‌شان فرموده‌اند:

أَحْبُونَا فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ.

ما را در پنهان و آشکار دوست می‌دارند.

صدر و ویژگی‌های ایشان و محور آن، این است که «حقّ معرفت خدا» را دارا هستند.^۱

در تاریخ دو مقطع وجود دارد که واقعاً بسیار پر رمز و راز است: یکی مقطع غیبت امام عصر علیه السلام است که ما هم اکنون در آنیم. این مقطع بسیار پیچیده و پر رمز و راز است. در باره آن تحلیل‌های زیاد و عمدتاً نادرستی صورت گرفته است و انسان هر بار بایک نظریه‌ی نو در این باره مواجه می‌شود که نشان می‌دهد چه قدر هضم قضیه غیبت امام عصر علیه السلام سنگین است.

دیگری مقطع پایانی زندگی سیدالشّهدا علیه السلام است، آن زمان که از مدینه حرکت کردند و سفر شگفت آور خود را شروع نمودند، تا روز عاشورای همان سال که بیش از پنج ماه به طول انجامید. در این باره نیز تحلیل‌های فراوانی ارائه شده و کتاب‌های بسیاری نگاشته شده است. اسراری که در این جانهفته، حیرت‌انگیز است و امتحانی که خود سیدالشّهدا علیه السلام در پیشگاه خدا دادند بسیار امتحان عجیبی بوده و مقامی که ایشان به خاطر موقّیّت و سربلندی در این امتحان نزد خداوند پیدا کرده‌اند از حدّ ادراک ما فراتر است.



پرسش‌های مطرح در این بحث

مهم‌ترین پرسش‌هایی که در این حرکت امام علیه السلام مطرح بوده و هست عبارتند از:

اول: چرا امام حسین علیه السلام با یزید بیعت نکردند؟

در صورتی که پاسخ داده شود: «یزید بدعت‌گذار بود و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده بود»، می‌توان گفت معاویه هم همین‌طور بوده است. او ۲۰ سال بعد از صلح با امام حسن علیه السلام زنده بود. امام حسن و امام حسین علیه السلام، هر کدام ده سال و مجموعاً بیست سال - در زمان امامتشان با معاویه هم عصر بودند. و سیدالشهداء علیه السلام - مانند برادرشان - در برابر معاویه ی بدعت‌گذار سکوت فرمودند.

دوم: آیا یزید خطرناک‌تر از معاویه بود؟ چه تفاوت‌هایی بین معاویه و یزید وجود داشت؟

اگر تسلیم ولایت امر مسلمین^۱ به معاویه و دست دادن با او اشکال نداشت، چرا سیدالشهداء علیه السلام نیز همین رویکرد را در برابر یزید اتخاذ نکردند؟ نیز امیرالمؤمنین علیه السلام، در زمان آن سه خلیفه بالآخره با آنها بیعت نمودند. اما امام حسین علیه السلام در برابر یزید حاضر به این کار

۱ - این تعبیر در خود صلح‌نامه آمده است که امام حسن علیه السلام ولایت امر مسلمین را به شرط عمل بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سیره‌ی خلفای صالح به معاویه سپردند. به بخشی از متن صلح‌نامه بنگرید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا صَلَّحَ عَلَيْهِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ صَلَّحَهُ عَلَى أَنْ يُسَلَّمَ إِلَيْهِ وَلَايَةَ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ عَلَى أَنْ يَعْمَلَ فِيهِمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ صلی الله علیه و آله و سلم وَ سِيرَةِ الْخُلَفَاءِ الصَّالِحِينَ (بحار الأنوار، ص ۴۴، ص ۶۵)

نشدند. مگر یزید چه تفاوتی با معاویه داشت؟

در تاریخ آمده است که معاویه پس از صلحش با امام حسن و امام حسین علیه السلام، هر دو بزرگوار را به شام احضار کرد. و این بزرگواران نیز پذیرفتند. معاویه از ایشان خواست بیعت کنند. ایشان نیز در حضور مردم با معاویه بیعت کردند.^۱ همین امام حسین علیه السلام که در آن جا بیعت کردند چرا پس از آن بیعت با یزید را نپذیرفتند؟

آیا به این دلیل که معاویه آدم زیرک و سیاسی بوده است؟ آیا به این علت بود که با معاویه بیعت کردند اما با یزید بیعت نکردند؟ یعنی یزید خطرناک تر از معاویه بوده است؟

جواب این سؤال، ساده نیست. بستگی به این دارد که خطرناک تر بودن را به چه بدانیم؟ آیا خطرناک تر بودن یزید، به خاطر تظاهر او به فسق بود؟ بدین خاطر بود که علنی شرب خمر می کرد، علنی حرام های الهی را مرتکب می شد و معاویه این چنین نبود؟

ممکن است کسی بگوید مکر و حیلۀ معاویه خطرناک تر از این روش یزید بوده است. چون او با همان دغل کاری و فریبکاری اش دین را از درون خالی می کرده است. این حرف درست است یا غلط؟ آیا می شود آن را پذیرفت یا نمی شود پذیرفت؟

سؤم: آیا امام حسین علیه السلام - صرف نظر از بیعت خواستن یزید از ایشان - قیام کردند؟

برخی معتقدند اگر یزید از امام حسین علیه السلام بیعت نمی خواست باز

هم ایشان قیام می‌کرد:

حتّی اگر یزید از آن حضرت تقاضای بیعت نمی‌کرد و متعزّض ایشان نمی‌شد و بلکه به فرماندار خود در مدینه دستور تجلیل و تکریم آن جناب را می‌داد و حتّی قسمتی از مملکت پهناور اسلامی آن روز را که متشکل از کشورهای مصر و شام و عراق و ایران و حجاز و روم و یمن بود به آن حضرت واگذار می‌کرد و مثلاً می‌گفت استان عراق یا حجاز یا ایران تحت سیطره‌ی شما باشد و شما کاری به کار من در مناطق دیگر حکومتی نداشته باشید و فرضاً کوفیان نیز از ایشان دعوتی نکرده بودند، آیا در این صورت آن حضرت باز هم در مدینه ساکت می‌نشست؟ و به زندگی مرّقه و آرام خویش ادامه می‌داد و یزید را و می‌گذاشت که به حکومت نا مشروع خود در هتک حرمت اسلام و قرآن و ظلم و ستم بر مسلمانان در ترویج فساد و فحشا در بلاد اسلامی ادامه دهد؟ این چنین رفتاری از آن حضرت هرگز متصور نیست. بلکه وقتی می‌دید معروف، متروک است و منکر رایج، باز احساس تکلیف می‌کرد.

چنین تحلیلی تا چه حد مقرون به صواب و منطبق بر واقعیّات تاریخی و تبیین‌های روایی است؟ طبق این چنین تحلیلی، انگیزه اصلی امام حسین (علیه السلام) همان امر به معروف و نهی از منکر است. در فرمایش‌های خود سیدالشهدا (علیه السلام) هست که:

إِنِّي لَمْ أَخْرَجْ أَشْرًا، وَلَا بَطْرًا، وَلَا مُفْسِدًا، وَلَا ظَالِمًا؛ وَأَمَّا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِي، أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ، وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ؛ وَأُسِيرُ بِسِيرَةِ جَدِّي وَابِي

علی بن ابی طالب...^۱

من از سر شادی و سرمستی و تباهکاری و ستمگری قیام نکردم، بلکه برای خواستار شدن اصلاح در امت جدم به پا خاستم، و اکنون می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم، و بر روش جدم و پدرم علی بن ابی طالب راه بروم.

تعبیر «قیام» در همین جا به کار می‌رود.

باید دید به کار بردن خود این تعبیر بر چه فرضیه و اساسی است؟ به چه معنا می‌توانیم بگوییم حضرت قیام کردند؟ خصوصاً اگر یزید بیعت نمی‌خواست آیا باز هم حضرت قیام می‌کردند؟ یا نمی‌توانیم این را بگوییم؟ بستگی به این دارد که نظریه‌ی ما چه باشد.

چهارم: آیا دعوت کوفیان تأثیری در حرکت سیدالشهدا علیه السلام از مکه داشت؟ و آیا پاسخ به این دعوت بر امام علیه السلام واجب بود؟ برخی قائلند که همین دعوت کوفیان باعث شد امام حسین علیه السلام به سمت کوفه بروند. یعنی اگر آن‌ها دعوت نکرده بودند حضرت هم این کار را نمی‌کردند. اما بعد از دعوت آن‌ها، اگر حضرت جواب نمی‌دادند، شرعاً در پیشگاه خدا مسؤول بودند. اینان معتقدند که تا قبل از این دعوت، حجت بر حضرت تمام نبوده است اما بعد از دعوت آن‌ها، حجت بر ایشان تمام شده و «باید» به سمت کوفه می‌رفته‌اند.

پنجم: آیا امام علیه السلام این بی‌وفایی کوفیان نسبت به خودشان را می‌دانستند؟

۱ - بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

پرسش این است که به چه دلیل امام علیه السلام به اطلاعاتی که دیگران به ایشان می دادند ترتیب اثر نمی دادند؟ افرادی مثل عبدالله بن عمر یا محمد بن حنفیه و ابن عباس، حضرت را نصیحت می کردند که «مگر شما کوفیان را نمی شناسید؟ این ها با برادر و پدرتان چنان کردند. باز هم شما به کوفیان امید بسته اید؟!»

آیا امام حسین علیه السلام به اندازه ابن عباس و ابن عمر از اوضاع اطلاع نداشتند و کوفیان را نمی شناختند؟ با وجود این زمینه ها و نصایح، حرکتشان به سمت کوفه، کار موجّهی بود؟ حساب کردن روی آن نامه ها کاری منطقی و عقلایی بود؟ آیا ایشان این را تشخیص نمی دادند؟ اگر بخواهیم تنها یک توجیه ظاهری بکنیم، باید بگوییم به نظر نمی آید که امام علیه السلام می توانستند روی کوفیان حسابی باز کنند. اما در عین حال می بینیم که ایشان جناب مسلم را فرستادند. جناب مسلم هم در آن جا رفت و بیعت گرفت و به امام علیه السلام پاسخ داد: «بیایید که هجده هزار نفر از مردم بیعت کرده اند»^۱. واقعیت چه بوده؟ در واقع امر چه قدر می توان جواب مثبت به کوفیان را، انگیزه ی حرکت امام حسین علیه السلام به کوفه دانست؟

ششم: وقتی بی وفایی کوفیان ظاهر شد چرا امام علیه السلام قبل از رسیدن به کربلا بازنگشتند؟

در جریان حرکت به کوفه، وقتی خبر شهادت حضرت مسلم بن عقیل آمد، حضرت پرسیدند: حال چه کنیم؟ فرزندان مسلم گفتند:

«باید ادامه دهیم». حضرت هم فرمودند: «ادامه می دهیم».^۱ یعنی برنگشتند. در حالی که آن جا هنوز حُرّ به حضرت نرسیده و ایشان را مجبور نکرده بود که فرود آیند و بمانند. چطور شد که حضرت برنگشتند؟ اگر واقعاً قصد بازگشت داشتند چرا همان جابر نگشتند؟ در روز عاشورا و در خود صحرای کربلا، خود ایشان به اشقیا فرمودند: «بگذارید من بروم، به مأمنی می روم و شما و امی گذارم».^۲ اگر واقعاً می خواستند به نقاط دور دست بروند، چرا قبل از این که گرفتار اشقیا شوند نرفتند؟ چرا قبل از این که وارد کربلا شوند، نرفتند؟ چرا با این که می دانستند اگر بیایند گرفتار می شوند - و این را از روی همان حساب های ظاهری هم می شد فهمید چه رسد بر اساس علم امامت - باز آمدند و بعد خود شهید و خانواده شان اسیر شدند؟

این ها سوالاتی است که در لایه بیرونی و ظاهری این بحث، به ذهن می رسد. در این نوشتار برای یافتن پاسخ به پرسش های فوق تلاش می کنیم.

۱ - الارشاد، ج ۲، ص ۷۵، راوی می گوید: ... فنظر إلى بنی عقیل فقال ما ترون فقد قتل مسلم فقالوا والله لا نرجع حتّی نصیب ثأرنا أو نذوق ما ذاق فأقبل علينا الحسين عليه السلام وقال لا خير في العيش بعد هؤلاء فعلمنا أنه قد عزم رأيه على المسير...

۲ - در روز عاشورا فرمودند: اذکره تمنونی فدعونی انصرف عنکم الی مأمنی من الارض (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۵)

فصل ۱

بزنگاه شکست تحلیل‌های بشری

(۱) ناهمخوانی حرکت سیدالشهدا علیه السلام

با حساب و کتاب‌های بشری

چنان‌که در مدخل بحث گفته شد یکی از مؤلفه‌های مهم در تحلیل حرکت سیدالشهدا علیه السلام مسأله‌ی «دعوت کوفیان» است. برخی حکم کرده‌اند که وقتی به حسب ظاهر بیش‌تر از بیست هزار نفر از آنان با مسلم بن عقیل بیعت کردند و دوازده هزار نامه از طرف کوفیان به سوی امام علیه السلام سرازیر شد، امام حسین علیه السلام «مکلف» بودند که دعوتشان را اجابت نمایند. استدلال این دسته آن است که چون امام علیه السلام مورد خطاب نامه‌های اهل کوفه قرار گرفته و آن‌ها ایشان را به کوفه دعوت نمودند، در پاسخ به آن‌ها راهی کوفه شدند. لذا اگر امام حسین علیه السلام به درخواست اهل کوفه پاسخ نمی‌دادند در پیشگاه خدا حجتی نداشتند و بلکه اهل کوفه بر ایشان حجت پیدا می‌کردند. به تعبیر دیگر، حجت بر ایشان تمام بود و می‌بایست به این همه درخواست، پاسخ عملی و

جواب مثبت می دادند.

اما این ادعا و استدلال، محلّ تأمل است چون:
اولاً:

سابقه و شیوهی برخورد کوفیان و بی وفایی آنها با امیر مؤمنان علیه السلام و امام مجتبی علیه السلام امر پوشیده‌ای نبود و درخواست آنها از حضرت می توانست با این پاسخ مواجه شود که: «شما مردم قابل اعتمادی نیستید». به عنوان شاهدی بر این نکته، می توان روایت مواجهه‌ی محمد بن حنفیه با سیدالشهدا علیه السلام را از نظر گذراند. این مواجهه مربوط به شبی است که قرار بود فردایش امام حسین علیه السلام از مکه به سمت کوفه خارج شوند.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

در آن شب محمد حنفیه خدمت حضرت رسید و این گونه برای آن حضرت خیرخواهی کرد:

برادر! می دانید که غدر و خیانت کوفیان نسبت به پدر و برادران چگونه بود. می ترسم همان بلایی که بر سر پدر و برادران آوردند بر سر شما هم بیاورند. اگر قبول دارید و نظرتان مستقر می شود که در حرم و مکه بمانید، عزیزترین کسی که در حرم باشد شما باشید. (شخصیت شما به گونه‌ای است که در حرم متعرض شما نمی شوند).^۱

با توجه به چنین سابقه‌ای همه‌ی افراد آگاه در آن زمان می دانستند و نصیحت می کردند که امام علیه السلام به کوفه نروند و معلوم بود که نمی شود



روی کوفیان حساب کرد. به عنوان مثال عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر، آن حضرت را از حرکت به سمت عراق باز داشتند.^۱ اینان می‌فهمیدند که این مسیر، مسیری نیست که امام علیه السلام در پایان آن جان سالم به در برند. حال سؤال اساسی این است که: «با وجود وضوح این مطلب آیا خطر هم‌چنان از امام علیه السلام مخفی بود؟»

امام حسین علیه السلام صرفاً با اتکا علوم عادی هم بدین امر دست می‌یافتند، چه رسد به علم غیب. این‌ها که افرادی عادی بودند با ملاحظه‌ی مجموع شرایط به این تحلیل می‌رسیدند که این حرکت به شهادت می‌انجامد. امام حسین علیه السلام دست کم در علوم عادی کمتر از این‌ها نبودند و یقیناً از سرنوشت کار آگاه بودند ولی با این وجود پا از راه پس نکشیدند.

ثانیاً:

در میانه راه با وجود این که ورق برگشته و جناب مسلم کشته شده بود، و هنوز هم خُرّ با امام حسین علیه السلام برخورد نکرده بود، دیگر به حساب ظاهر، رفتن به سوی کوفه موجه نبود. اگر امام علیه السلام از همین نقطه باز می‌گشتند و دعوت کوفیان را اجابت نمی‌کردند، حجت از سوی حضرت بر ایشان تمام بود. ایشان می‌توانستند علیه کوفیان احتجاج کنند و بفرمایند: «با وجود سابقه‌ی سوئی که در برخورد با پدر و برادرم داشتید اما من این سابقه را نادیده گرفتم و دعوتان را اجابت کردم. حال که در حقّ سفیر من بی‌وفایی کردید و او را تنها گذاشتید دیگر معلوم است که با خود من هم وفادار نخواهید بود». ولی در عین



حال به حرکت خود ادامه دادند.

می‌شد که حضرت در پی رسیدن خبر شهادت جناب مسلم به یک طرف دیگر، مثلاً به طرف یمن بروند. و اصلاً می‌توانستند دور شوند. اما برعکس به مرکز پیمان شکنی و نیرنگ و دورویی نزدیک شدند. رفتن حضرت به سمت کوفه به معنای رفتن به لانه‌ی زنبور بود. با این تفصیل نمی‌توانیم حکم کنیم که اگر حضرت در ظاهر جواب مثبت به نامه‌های کوفیان نمی‌دادند حجت الهی بر آن‌ها تمام نمی‌شد. با آن همه سستی‌ها و عهد شکنی‌های پیشین، حجت بر آن‌ها تمام شده بود. حداقل فرستادن مسلم و شهادت او، حجت را بر کوفیان تمام کرده بود و اگر غرض آن حضرت اتمام حجت بر کوفیان بود حداقل وقتی حضرت خبر شهادت مسلم را شنیدند، باید مسیرشان را کج می‌کردند ولی چنین نکردند. براستی چرا چنین نکردند؟

۲) شایع بودن سرنوشت سیدالشهدا (علیه السلام) در میان دوست و دشمن

۱ - ۲) خبر ام‌سلمه و ابن عباس

توجه به این نکته ضروری است که آن حضرت از این‌که به دست بنی‌امیه به شهادت می‌رسند کاملاً با خبر بودند. این آگاهی از یکسو به پیشگویی‌های نبوی (ص) و باز می‌گشت. به عنوان نمونه در اثبات الوصیه آمده است:

بعد از این‌که اهل کوفه با امام حسین (علیه السلام) مکاتبه کردند وقتی حضرت عزم نمودند که به سمت عراق روند، مسلم بن عقیل را به سوی آن‌ها فرستادند [که جلو رود و شرایط را بسنجد] اما درمورد

ایشان، شد آن‌چه شد. (ابتدا با مسلم بیعت کرده و بعد هم بیعت شکنی نمودند) [با این وجود] حضرت اراده کردند که خارج شوند؛ در این زمان امّ سلمه پیکری به سوی امام علیه السلام فرستاد که: «ای آقای من! شما را به خدا از این جا خارج نشوید». حضرت فرمودند: «چرا نروم؟» عرض کرد: «من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمودند: «فرزندم حسین علیه السلام در عراق کشته می‌شود» و مقداری خاک در شیشه‌ای به من دادند و دستور فرمودند که آن را خوب حفظ کرده و مراقبت کنم.^۱

جناب امّ سلمه خبر شهادت امام حسین علیه السلام را از خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود. مطلب تا آن جا و ضوح داشت که ابن عباس می‌گوید «ما در باره‌ی این مطلب شک نداشتیم و این که امام حسین علیه السلام در کربلا به شهادت می‌رسد، نزد اهل بیت علیهم السلام خبر معروفی بود.»^۲ خبر آن قدر شایع شده بود که حتی پیش از خلافت یزید، معاویه هم از شهید شدن آن حضرت آگاهی داشت.

۲ - ۲) با خبر بودن معاویه از سرنوشت امام حسین علیه السلام

و پیش‌بینی وی برای یزید

ماجرای کشته شدن حضرت در نامه‌ی معاویه به یزید هم آمده است. این نامه از امام صادق علیه السلام روایت شده و ایشان از پدر بزرگوار خود حضرت باقر علیه السلام و ایشان از امام سجّاد علیه السلام نقل فرموده‌اند. در این

۱ - إثبات الوصیة، ص ۱۶۵.

۲ - المستدرک علی الضحیحین، ج ۳، ص ۱۷۹.

نامه، معاویه به پسرش سفارش کرده است که «تو با حسین بن علی علیه السلام درگیر نشو».

۱- ۲- ۲) از میان رفتن مخالفان جدی جانشینی یزید توسط معاویه

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید:

لَمَّا حَضَرَتْ مُعَاوِيَةَ الْوَفَاةُ دَعَا ابْنَهُ يَزِيدَ لَعَنَهُ اللَّهُ - فَأَجْلَسَهُ
بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ لَهُ: يَا بُنَيَّ إِنِّي قَدْ ذَلَّلْتُ لَكَ الرَّقَابَ
الصَّعَابَ...^۱

وقتی که موقع وفات معاویه رسید پسرش یزید را صدا کرد و او را
روبه روی خود نشاند و گفت: پسر من! من همه‌ی گردن‌های
سرسخت را برای تو ذلیل کردم.

خیلی‌ها زیر بار ولایت عهدی یزید نمی‌رفتند. اما معاویه، هم با
سیاست و هم با قدرت، به گونه‌ای عمل کرد که توانست این را در زمان
حیاتش جا بیاورد. او برای این کار افراد مهمی را از سر راه خود
برداشت که اولین ایشان امام مجتبی علیه السلام بود. در صلح نامه‌ای که معاویه
با امام حسن علیه السلام امضا کرده بودند شرط این بود که او بعد از خودش
کسی را به عنوان خلیفه تعیین نکند.^۲ وقتی خواست این کار را بکند، اول
امام مجتبی علیه السلام را از سر راه برداشت و ایشان را با سم به قتل رساند.
عایشه نیز بر سر تعیین جانشین با او مخالفت کرد. زمانی که معاویه
به مدینه آمد و سخنرانی کرد، در همان جا عایشه به او اعتراض نمود و

۱- امالی صدوق، مجلس ۳۰، ص ۱۵۰ تا ۱۶۴؛ و بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۰.

۲- بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۶۵.

گفت: «معاویه! آیا بزرگان صحابه، برای فرزندان‌شان از مردم بیعت گرفتند؟» او گفت: «خیر». عایشه گفت: «پس تو در این کار به که اقتدا می‌کنی؟» معنی حرف او این بود که این کار معاویه یک بدعت است و خلفای قبل از وی این کار را نکرده‌اند. چون وجهه‌ی عایشه در مدینه و بین مردم بد نبود آبروی معاویه رفت، از منبر پایین آمد و به محل استقرار خود رفت.

در تاریخ نقل می‌کنند که عایشه تصمیم گرفت به نزد معاویه برود و او را نصیحت کند، اما معاویه که از او زیرک‌تر بود، دستور داد در مسیر راه او چاله‌ی بزرگی بکنند و روی چاله را بپوشانند. زمانی که عایشه می‌خواست از آن جا عبور کند با مرکب خود در چاله افتاد و مرد.^۱ یعنی عایشه را هم او کشت.

یکی دیگر از افراد مطرح در آن زمان، سعد بن ابی وقاص پدر عمر سعد بود. او فرماندهی لشکر مسلمان‌ها بود که ایران را فتح کردند و به این فتح به دلیل اهمیتش «فتح الفتوح» می‌گفتند. او را هم ترور کرد. نه این که علنی و آشکار او را به قتل برساند، بلکه به نحو مرموزی او را مسموم کرد و کشت.^۲ نیز بسیاری دیگر به همین سرنوشت دچار شدند و او به کسی رحم نکرد.

۱ - الإمامة والسياسة: ج ۱، ص ۲۰۶. الصّراط المستقیم، ج ۳، ص ۴۵.

۲ - شرح نهج البلاغة، ج ۱۶، ص ۴۹. مقاتل الطالبیین، ص ۸۱.

۲-۲) سفارش معاویه به یزید در باره سه نفر

معاویه در ادامه‌ی نامه‌اش می‌نویسد:

أَمَّا مِنْ أَزْهَرِ نَفَرٍ نَگَرَانِمُ كَمَا تَلَا شَگْرَانَهُ بِأَتُو مَخَالَفَتِ مِی‌کَنْدُ.
 یَکِی عِبْدَ اللَّهِ بَنَ عَمْرِ بْنِ خَطَّابٍ اسْت. دِیْگَرِی عِبْدَ اللَّهِ بَنَ زُبَیْرٍ وَ
 سَوْمِی حُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ عَلِیْهِ السَّلَامُ. أَمَّا عِبْدَ اللَّهِ بَنَ عَمْرٍ، أَوْ بِأَتُو هَمْرَاهُ
 اسْت [أَزْ أَوْ نَگَرَانِ نَبَاش. أَوْ نَانِ بَه نَرُخِ رُوزِ خُورِ اسْت] پَسِ مَلَا زَمِ
 أَوْ بَاشِ وَ أَوْ رَا رَهَا نَکْن. [دَرِ صُورَتِی کَمَا مَخَالَفَتِ کَرْدِ اِگَرِ بَهْ أَوْ
 رَسِیدِگِی کُنِی بِأَتُو هَمْرَاهِی مِی‌کَنْدُ]. أَمَّا عِبْدَ اللَّهِ بَنَ زُبَیْرٍ، اِگَرِ
 دَسْتِ بَهْ أَوْ رَسِیدِ تَکَّه تَکَّه‌اشِ کُن. أَوْ هَمَانِ طُورِی کَمَا شِیرِ دَرِنْدَه
 اِگَرِ شَکَارِشِ رَا پِیدَا کَنْدِ بَهْ أَوْ حَمْلَه‌وَرِ مِی‌شُود، بَهْ تُو حَمْلَهْ خُواهد
 کَرْد. وَ چَنَانِ کَمَا رُوبَاهِ بَرِ سَگِ سَخْتِ مِی‌گِیرْدِ [وَ قَصْدِ تَهَاجِمِ بَهْ أَوْ
 رَا دَارْد] أَوْ بِأَتُو چَنینِ مِی‌کَنْدِ (أَوْ بَسِیَارِ خُشْنِ وَ جَنَگِ طَلَبِ
 اسْت).

سپس می‌افزاید:

وَ أَمَّا الْحُسَيْنُ فَقَدْ عَرَفْتَ حَظَّهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ - وَ هُوَ مِنْ لَحْمِ
 رَسُولِ اللَّهِ وَ دَمِهِ - وَ قَدْ عَلِمْتُ لَا مَحَالَةَ أَنَّ أَهْلَ الْعِرَاقِ
 سَيَخْرِجُونَهُ إِلَيْهِمْ - ثُمَّ يَحْذُلُونَهُ وَ يُضَيِّعُونَهُ - فَإِنْ ظَفَرْتَ بِهِ
 فَأَعْرِفْ حَقَّهُ وَ مَنَزِلَتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَ لَا تُؤَاخِذْهُ
 بِفِعْلِهِ.^۱

۱ - امالی صدوق، مجلس ۳۰، ص ۱۵۱. نیز بنگرید به: أنساب الأشراف ج ۵، ص ۱۰۰، الطبقات الكبرى، الطبقة الخامسة، ص ۴۴۱، الكامل، ج ۴، ص ۶.



اَما حسین بن علی علیه السلام، تو بهره‌ی او را از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانی که او از گوشت و خون رسول خداست. (مواظب باش، او موقعیت ویژه‌ای دارد). من به یقین می‌دانم که اهل عراق او را به سوی خود بیرون کشیده و سپس خودش آن هم او را خوار می‌کنند و از میان برمی‌دارند. اگر به او دست پیدا کردی حق و منزلت او را نزد رسول خدا بشناس و او را با عملش مؤاخذه مکن. (مبادا به او ضرری برسانی).

نامه‌هایی که کوفیان به سیدالشهدا علیه السلام نوشته بودند، در زمان معاویه هم بود و زیاد هم بود و سیدالشهدا علیه السلام در پاسخ آن‌ها فرموده بودند: «تا این مرد (معاویه) زنده است جوابی برای شما ندارم وقتی او هلاک شد، آن وقت نظر خود را به شما خواهم گفت». یعنی: «من از مدینه حرکت نمی‌کنم». همان‌هنگام هم کوفیان می‌گفتند: «بیابا به سمت ما، ما تو را یاری کرده و حق شما را می‌گیریم». اما حضرت ده سال، همان روش امام مجتبی علیه السلام را ادامه دادند و هر چه آن‌ها نامه نوشتند، حضرت فرمودند: «ما بر همان عهد و پیمان خود با معاویه هستیم».^۱

معاویه هم با همان زرنگی که داشت می‌فهمید که جواب حضرت

۱ - طبق نقلی امام حسین علیه السلام به معاویه نوشتند: معاذ الله ان انقض عهداً عهداً بهدک اخی الحسن علیه السلام (موسوعة کلمات الامام الحسین علیه السلام، ص ۳۳۹، به نقل از مقتل ابی مخنف) نیز حضرت به تقاضای اهل کوفه برای قیام علیه معاویه چنین پاسخ دادند: إني لأرجو أن يكون رأي أخی رحمه الله في المودعة، و رأيي في جهاد الظلمة رشداً و سداداً، فالصقوا بالأرض و أخفوا الشخص و اکتُموا الهوى و احتسبوا من الأظماء ما دام ابن هند حيّاً، فإن يحدث به حدث و أنا حيّ یا تكم رأيي إن شاء الله. (أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۵۲)

معنادار است. هم اهل عراق و هم معاویه، آن همه اخبار و پیش‌گویی‌های غیبی که «حسین بن علی علیه السلام» به سمت عراق خواهد رفت و در آن جا به شهادت خواهد رسید» را شنیده بودند. لذاست که معاویه به یزید می‌گوید «من یقین دارم که اهل عراق ایشان را به سمت خود می‌کشاند و سپس او را خوار کرده و ضایع می‌کنند». به تعبیر ما، به یزید نصیحت می‌کند که «خودت را خراب نکن. نگذار خون حسین علیه السلام به نام تو تمام شود. خود اهل عراق این کار را خواهند کرد».^۱ این سفارش‌ها را برای چه کرد؟ نه برای این که می‌خواست از در رحمت و رقت با امام حسین علیه السلام وارد شود بلکه دلیلش همان سیاست او بود که نمی‌خواست این جنایت به نام یزید تمام شود.

۳-۲-۲) بی‌سیاستی و حماقت یزید

وقتی معاویه به هلاکت رسید و یزید روی کار آمد عموی خود عتبه بن ابوسفیان را والی مدینه نمود. درحالی که مروان بن حکم والی مدینه بود. اما چون او شخصیتی تندخو و خشن داشت و، به دنبال بهانه

۱ - معاویه به یزید می‌نویسد:

«... اما حسین، شکی ندارم که او با تو بیعت نمی‌کند سپس به واسطه‌ی همان کسانی که پدر او را کشتند و برادرش را خوار کردند (اهل عراق) خدا تو را برای کشتن وی کفایت می‌کند...». (انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۰۰) در نقل دیگری درباره‌ی نسبت اهل عراق با آن حضرت می‌نویسد: «... گمان ندارم که اهل عراق او را ترک گویند مگر اینکه او را [علیه تو] خارج کنند. پس اگر بر او قدرت یافتی از او بگذر...» (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۲۳) نیز بنگرید به: (البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۱۵ و الطبقات الکبری، الطبقة الخامسة، ص ۴۴۱)

می گشت تا دستش را به خون امام حسین علیه السلام آلوده کند، مروان را از استانداری مدینه برداشت و عتبه را جای او گذاشت. به این ترتیب در ابتدای کار به سفارش پدرش عمل کرد. بر خلاف مروان، عتبه فرد نرم و سیاستمداری بود. خود این که مروان را برداشت و عتبه را گذاشت معنا دار بود. یعنی تظاهر به این کرد که قصد ندارد با مخالفان خود با خشونت برخورد کند؛ بخصوص با سیدالشهدا علیه السلام.

سپس به عتبه مأموریت داد که از اهل مدینه بیعت بگیرد. پس از این، جریان بیعت گرفتن عتبه و مخالفت امام علیه السلام رخ می دهد. وقتی عتبه از حضرت بیعت با یزید را طلب کرد ایشان قاطعانه فرمودند:

يَا عُتْبَةُ قَدْ عَلِمْتَ أَنَا أَهْلُ بَيْتِ الْكَرَامَةِ وَمَعْدَنُ الرِّسَالَةِ وَ
أَعْلَامُ الْحَقِّ الَّذِينَ أَوَدَعَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ قُلُوبَنَا وَانْطَقَ بِهِ أَلْسِنَتُنَا
فَنَطَقْتُ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَلَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ
إِنَّ الْخِلَافَةَ مُحَرَّمَةٌ عَلَى وَلَدِ أَبِي سُفْيَانَ وَكَيْفَ أَبَايُ أَهْلَ بَيْتٍ
قَدْ قَالَ فِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ هَذَا.^۱

ای عتبه! دانستی که ما اهل بیت کرامت و معدن رسالت و نشانه های حقیم که خداوند حقیقت را در قلب های ما به ودیعت گذارده و زبان ما را به گفتار [بر اساس] آن گشوده پس زبانمان به اذن خداوند عزوجلّ به گفتار می آید. و من از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که «خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است» و من چگونه با خاندانی بیعت کنم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره شان چنین فرموده است؟



بعد از مخالفت امام حسین علیه السلام، عتبه در نامه‌ای خطاب به یزید نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم، خطاب به بنده‌ی خدا یزید امیر مؤمنان،
از جانب عتبه بن ابی سفیان، اما بعد، حسین بن علی علیه السلام [برای
تو حق خلافت و بیعت قائل نیست. دستور بده درباره‌ی او چه
کنم؟ والسلام.

یزید این گونه پاسخ داد:

بعد از این که نامه‌ی من به تو رسید فوراً جواب آن را به من
برسان و در آن بنویس که چه کسانی بیعت من را قبول کرده یا از
اطاعت من خارج شده و بیعت را نپذیرفته‌اند (از سران قبائل و
بزرگان و اشراف) ولی به همراه جواب، سر حسین بن علی را هم
بفرست.^۱

در این جا یزید ملعون ناگهان تند شد، درست بر خلاف توصیه‌های
معاویه، که سفارش کرده بود با حسین بن علی علیه السلام با تندی برخورد
نکند. به نظر می‌رسد یزید در این قضیه عجله کرد. او سیاستمداری
معاویه را نداشت. قطعاً مطلوب معاویه هم همین بود که امام
حسین علیه السلام به قتل برسد اما طبق اقرار خودش به طور قطع می‌دانست که
اهل عراق این کار را می‌کنند. اما یزید عجله کرد و خواست زودتر کار
را تمام کند. این که رفتار خشن او از روی خامی و جوانی‌اش بوده یا تشنه
قدرت بوده یا هر چیز دیگر، ما به علت آن کاری نداریم. مسلم این است
که او تندروی کرد و بر خلاف نظر و مصلحت جویی پدرش عمل نمود.

خبر جواب تند یزید، به امام حسین علیه السلام رسید. و همین‌جا امام علیه السلام تصمیم گرفتند از حجاز بیرون آمده به سمت عراق حرکت کنند. ایشان در ابتدا به مکه تشریف بردند و چند ماه در آن‌جا اقامت نمودند. به سبب پناه آوردن ایشان به حرم امن الهی، یزید مجبور شد حفظ ظاهر کرده و نقشه‌ی کشتن امام علیه السلام را در مکه عملی نکند. اما در موسم حج، عمرو بن سعید بن العاص را امیرالحاج قرار داد. و امیرالحاج بودن، پوششی ظاهری بود برای این‌که او بر سرکار بیاید تا بتواند مأموریت اصلی‌اش را انجام دهد. مأموریت او این بود که امام علیه السلام را دستگیر کرده و به قتل برساند. یزید در آن سال ۳۰ نفر را برای انجام این مأموریت به مکه فرستاد.^۱

۳ - ۲) خوف سیدالشهدا علیه السلام از تعدّی بنی‌امیه

چنان‌که رفت محمد بن حنفیه سیدالشهدا علیه السلام را نصیحت کرد که از رفتن سرباز زند آن حضرت در پاسخ به برادرشان به خطر ترور خود اشاره کردند و فرمودند:

۱ - بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۹۹؛ در کتاب «مجموعه‌ی رسائل اعتقادی»، رساله‌ی حکمت و فلسفه‌ی شهادت امام حسین علیه السلام ص ۲۰۰، مرحوم مجلسی فرموده‌اند: «آن حضرت از احرام حج به عمره عدول نمود». اما در این‌جا کمی اختلاف نظر وجود دارد. از ظاهر روایات نتیجه نمی‌شود که حضرت از نیت حج به عمره عدول کرده باشند. بلکه نشان می‌دهد حضرت از اول نیت عمره‌ی مفرده داشته و قصد حج نکرده‌اند. ظاهر داستان این بود که ایشان در ایام حج به مکه رسیدند. اما به دلیل این‌که تا ایام حج در مکه ماندند مردم تصور کرده بودند که ایشان قصد دارند حج به جا آورند. ایشان همان روز هشتم که روز ترویبه باشد، از مکه بیرون آمدند.

يَا أَخِي قَدْ خِفْتُ أَنْ يَغْتَالِنِي يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ فِي الْحَرَمِ فَأَكُونُ
الَّذِي يُسْتَبَاحُ بِهِ حُرْمَةُ هَذَا الْبَيْتِ.^۱

برادر! می ترسم که یزیدبن معاویه مرا در حرم ترور کند. [و اگر
من را در این جا ترور کنند،] در این صورت حرمت این بیت به
خاطر من مباح شمرده می شود.

این نشان می دهد که اگر امام حسین علیه السلام در مکه می ماندند و یا به
سمت منی و عرفات می آمدند، قطعاً کشته می شدند. بنی امیه در حرم
قصد کشتن حضرت را داشتند و اگر حضرت بیرون هم نمی آمدند
همان جا ایشان را می کشتند. این طور نبود که بنی امیه به صرف بیعت
امام با یزید، دست بردار باشند بلکه بیعت خواستن را بهانه کرده بودند
که حضرت را به قتل برسانند.

۱- ۳- ۲) مطلوب بنی امیه: خون سیدالشهدا علیه السلام

از خود سیدالشهدا علیه السلام نقل شده که درباره بنی امیه فرمودند:

وَاللَّهِ لَا يَدْعُونِي حَتَّى يَسْتَخْرِجُوا هَذِهِ الْعَلَقَةَ مِنْ جَوْفِي فَأَذًا
فَعَلُوا سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَنْ يُذِلُّهُمْ.^۲

قسم به خدا اینان من را رها نمی کنند تا این خون [قلب من] را از
دروم بیرون بکشند. و هرگاه چنین کنند خداوند کسی را بر آن ها
مسلط کند که خوارشان کند.

«خون بسته شده» را علقه گویند. و عجیب این است که حضرت از

۱ - بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۴.

۲ - بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۷۴.

قلب خودشان به «علقه» تعبیر فرموده‌اند. و این خیلی معنا دارد. از بس که قلب ایشان مصیبت زده بود! با این‌که هنوز فاجعه کربلا اتفاق نیفتاده بود تعبیرشان این است که «قلبم پر از خون است».

این هم عقاب دنیوی آن‌ها بود که بعد از این‌که اهل کوفه سیدالشهدا (علیه السلام) را به قتل رساندند، خداوند به فاصله‌ی کمی بعد از مروان، حجاج بن یوسف ثقفی را به مدت بیست سال والی کوفه قرار داد و او این‌ها را خوار کرد.

بعد از حرکت از مکه به سمت کوفه، حضرت در منزل ثعلبیه بیتوته کردند. وقتی که صبح شد یکی از اهل کوفه به نام ابوهره از دی، خدمت حضرت آمد و عرض کرد:

یابن رسول الله چه باعث شد که شما از حرم خدا و حرم جدتان بیرون آمدید؟!

حضرت فرمودند:

وَيَحْكُ أَبَا هِرَّةٍ إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ أَخَذُوا مَالِي فَصَبَرْتُ وَ شَتَمُوا
عِزِّي فَصَبَرْتُ وَ طَلَبُوا دَمِي فَهَرَبْتُ وَ إِيْمُ اللَّهِ لَتَقْتُلَنِي الْفِتْنَةُ
الْبَاطِغِيَّةُ وَ لَيُلبَسَنَّهُمُ اللَّهُ ذُلًّا شَامِلًا وَ سَيْفًا قَاطِعًا وَ لَيُسْلَطَنَّ
عَلَيْهِمْ مَنْ يَذِلُّهُمْ^۱.

وای بر تو اباهره! بنی‌امیه مال مرا گرفتند، صبر کردم، آبرو و عرض مرا بردند، صبر کردم و [اما وقتی] خون مرا طلب کردند فرار کردم. قسم به خدا این گروه اهل بغی من را به قتل

می‌رسانند و به واسطه‌ی این کار خدا لباس ذلّت کامل بر آن‌ها می‌پوشاند و شمشیر بُرنده‌ای بالای سر آن‌ها می‌گذارد و کسی را بر این‌ها مسلّط می‌کند که خوارشان کند.

حضرت با صراحت در این جا می‌فرمایند که این‌ها به دنبال من هستند تا خون مرا بریزند. لذا بیعت خواستن برای آن‌ها بهانه بود که خون حضرت را بریزند و حرکت حضرت از مکه و مدینه نشان می‌دهد که نمی‌خواستند بیعت کنند و نیز نمی‌خواستند جانشان به خطر افتد.

۲-۳-۲) تحلیل مرحوم علامه مجلسی رحمته الله علیه درباره قصد بنی امیه

مرحوم مجلسی در این باره می‌فرماید:

در وقتی نرفتن [حضرت از مکه] فایده می‌کرد که آن حضرت در نرفتن، سالم بماند، و چنین نبود زیرا که یزید جمعی را فرستاده بود که آن حضرت را در مکه بگیرند و به نزد او ببرند یا به قتل آورند، چنان‌که مکرّر خود می‌فرمود: چون خواستند مرا بکشند گریختم؛ در وقتی که محمد بن حنفیه التماس ترک آن سفر می‌کرد حضرت فرمود: ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم، البتّه بنی‌امیه مرا به در می‌آوردند و به قتل می‌رسانند.

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی به عمرو بن سعید بن العاص داد، و او را به امارت حاج مقرر کرد و فرستاد که به هر حيله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا به قتل آورد، و سی نفر از اکابر بنی‌امیه ملاعین را برای این کار در آن سال فرستاد، به این سبب آن حضرت احرام حج را

به عمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد... پس هرگاه حضرت داند که به هر حال کشته می‌شود، و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید، محلّ اعتراض نخواهد بود.^۱

۳-۳-۲) اضطرار سیدالشهدا علیه السلام

به روایت مرحوم شیخ جعفر شوشتری رحمته الله

همین مطلب را از «الخصائص الحسینیّه»^۲ شیخ جعفر شوشتری رحمته الله نقل می‌کنیم. این کتاب، بسیار کتاب عجیبی است. که نشان دهنده‌ی عمق معرفت نویسنده است. انسان وقتی در این کتاب غور می‌کند متوجه می‌شود ایشان چه عظمت و معرفتی داشته است. همان طور که اسم این کتاب نشان می‌دهد (الخصائص الحسینیّه) ایشان ویژگی‌های سیدالشهدا علیه السلام را بر شمرده است.

بیان‌شان این است:

حضرت سیدالشهدا علیه السلام به هر شکل ممکن در حفظ جان خود و عیالشان کوشیدند. اما برای ایشان میسر نشد. سرزمین‌ها را برایشان تنگ کردند. و هیچ جای آرامشی در روی زمین برای او قرار ندادند. یزید به عامل خود در مدینه نوشت که «سیدالشهدا علیه السلام را همان جا به قتل برسان». ایشان با ترس از مدینه خارج شدند در حالی که این آیه را می‌خواندند:

۱ - جلاء العیون، ص ۷۰۱.

۲ - الخصائص الحسینیّه، ص ۴۴ و ۴۵.

فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الظَّالِمِينَ.^۱

و از آن جا بیرون شد در حالی که ترسان و نگران بود گفت
«پروردگار من! مرا از گروه ستمکاران نجات بخش».

سپس به مکه آمدند. اما آیا مکه برای ایشان امن بود؟ خیر، در آن جا هم عرصه را بر ایشان تنگ کردند. تصمیم داشتند ایشان را در همان حرم امن الهی (مکه) دستگیر یا ترور کنند. در حالی که ایشان محرم بودند. ایشان از احرام بیرون آمده و حجتشان را ناتمام گذاشتند و از آن جا خارج شدند و برای ایشان در روی زمین هیچ مقرّی (محل قرار و آرامشی) نبود وقتی هم که جناب مسلم را فرستادند و از نقض بیعت کوفیان آگاه شدند امکان بازگشت برایشان نگذاشتند.

مرحوم شیخ در ادامه می‌فرماید:

با همه‌ی این حرف‌ها اگر به فرض می‌گذاشتند برگردند به کجا برگردند؟ کجا می‌توانستند بروند؟ زمین با همه‌ی فراخی برای ایشان تنگ شده بود. مضطرّ و گرفتار و سرگردان شده بودند. چاره و مقرّی نداشتند. دلیل بر این مطلب فرمایش خود حضرت به برادرشان محمد بن حنفیه است، وقتی که ابن حنفیه گفت: به سمت یمن بروید به سمت بیابان‌ها بروید، به سمت غارها بروید، حضرت فرمودند:

وَاللّٰهُ يَا اَخِي لَوْ كُنْتُ فِي جُبْرِ هَامَّةٍ مِنْ هَوَامِّ الْاَرْضِ
لَاَسْتَخْرِجُونِي مِنْهُ حَتَّى يَقْتُلُونِي.^۲

۱ - قصص / ۲۱.

۲ - بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۹۹.

ای برادر به خدا اگر وارد سوراخ جنبنده‌ای از جانوران زمین شوم باز این‌ها مرا از آن سوراخ در می‌آورند تا بکشند.

دلیل دیگر کلام ایشان به فرزدق است. وقتی که او در خارج مکه با ایشان ملاقات کرد پرسید: یابن رسول الله! چرا شما عجله

کردید و حج به جا نیاوردید؟

فرمودند: لَوْ لَمْ أُعَجِّلْ لَأَخِذْتُ^۱

اگر عجله نمی‌کردم مرا می‌گرفتند.

هم چنین قول حضرت به ابوهزّه ازدی در تعلیقه که:

إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ أَخَذُوا مَالِي فَصَبَرْتُ وَ شَتَمُوا عِرْضِي فَصَبَرْتُ وَ
طَلَبُوا دَمِي فَهَرَبْتُ^۲

یا فرمودند:

وَاللَّهِ لَا يَدْعُونِي حَتَّى يَسْتَخْرِجُوا هَذِهِ الْعَلَقَةَ مِنْ جَوْفِي^۳

مرحوم شیخ جعفر سپس می‌فرماید:

این‌که قلبشان را به علقه تعبیر کرده‌اند اشاره به شدّت مصیبت حضرت است و این‌که قلب حضرت در آن حالت خون بوده است. با این‌که اوّل کار بوده و هنوز به کربلا نرسیده بودند. اگر ایشان به فرض با آن‌ها بیعت می‌کردند، باز هم آن‌ها ایشان را می‌کشتند.

۱ - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۵.

۲ - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۷.

۳ - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۷۵.

۳) حرکت سیدالشهدا (علیه السلام) و تنزه از «سیاست ورزی»

۱ - ۳) ردّ پیشنهاد طرمّاح بن عدی

در عین عنایت به این اوضاع و احوال، قابل توجه است که سیدالشهدا (علیه السلام) کاملاً خارج از قواعد یک حرکت سیاسی معمول، در برابر تهدید دستگاه حاکم رفتار کردند. اگر امام حسین (علیه السلام) می خواستند سیاست ورزی کنند و به گونه ای حرکت نمایند که در برابر خطر بنی امیه یک جنگ پیروز دنیوی را رقم بزنند، این گونه حرکت نمی کردند. حداقل این بود که نصیحت کسی مانند طرمّاح را می پذیرفتند. چون به نظر می آید که پیشنهاد او برای رسیدن به هدف پیروزی، صحبت بدی نبود.

او به حضرت عرضه داشت:

یابن رسول الله! من به هنگام خروج از کوفه در کنار این شهر گروه زیادی را دیدم که اجتماع کرده بودند چون انگیزه این اجتماع را سؤال کردم گفتند: این مردم برای مقابله با حسین بن علی و جنگ با او آماده می شوند، یابن رسول الله! تو را به خدا سوگند که از این سفر برگرد زیرا من مطمئن نیستم حتی یک نفر از مردم کوفه به کمک و یاری شما بشتابد و اگر تنها این گروه را که من دیدم در جنگ با تو شرکت کنند در شکست تو کافی است در صورتی که هر روز و هر ساعت که می گذرد بر نیروی انسانی و تسلیحات جنگی آنان افزوده می شود.

یابن رسول الله! من فکر می کنم که شما و من نیز در رکاب شما به سوی «احبا» که منطقه سکونت قبیله ی ما «طّی» و دامنه ی

کوه‌های سر به فلک کشیده است حرکت کنیم زیرا این منطقه آن‌چنان از امنیت برخوردار و از تعرّض دشمن به دور است که در طول تاریخ، قبیله‌ی ما در مقابل سلاطین «عسان» و همه سفید و سیاه مقاومت نموده و به جهت وضع جغرافیایی ویژه‌ای که دارد هیچ دشمنی به این نقطه دست نیافته است؛ گذشته از موقعیت جغرافیایی، اگر شما ده‌روز در این نقطه توقّف کنید، تمام افراد قبیله‌ی «طی» سواره و با پای پیاده به یاری شما خواهند شتافت و من خودم تعهّد می‌کنم که بیست هزار نفر شمشیر به دست و شجاع از قبیله‌ام را به یاری تو برانگیزم که در پیشاپیش شما با دشمن بجنگند تا هدف و برنامه‌ی شما روشن گردد.

امام در پاسخ و پیشنهاد طرمّاح فرمودند:

جزاك الله و قومك خيراً اِنَّهٗ قد كان بَيْنَنَا و بَيْنَ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ
قَوْلٌ لَّسْنَا نَقْدِرُ مَعَهُ عَلَى الْاِنْصِرَافِ و لَا نَدْرِي عَلَامَ تَنْصَرِفُ
بِنَا و بِهِمُ الْأُمُورُ فِى عَاقِبَةٍ.

خدا به تو و به افراد قبیله‌ات جزای خیر بدهد. در میان ما و مردم کوفه عهد و پیمانی بسته شده است و در اثر این پیمان امکان برگشت برای ما نیست تا ببینم عاقبت کار ما و آن‌ها به کجا بینجامد.

وقتی طرمّاح تصمیم قاطع امام را دید، اجازه خواست تا از حضور آن حضرت مرخص شود و آذوقه‌ای که برای فرزندان‌ش تهیه کرده بود در کوفه به آنان برساند و هرچه سریع‌تر برای یاری امام به ایشان پیوندد؛ امام نیز به او اجازه دادند.

طرّمّاح با عجله به خانواده‌اش سرزد و در مراجعت قبل از رسیدن به کربلا از شهادت امام علیه السلام و یاران‌شان مطلع گردید.^۱

این ملاقات زمانی بوده که حضرت هنوز با حرّ رو به رو نشده بوده‌اند. حال اگر حضرت واقعاً می‌خواستند بجنگند، یا می‌خواستند خودشان را حفظ کنند پس چرا به سمت کوفه رفتند؟ واقعاً با حساب ظاهری، هرگونه حساب می‌کنیم می‌بینیم «به سمت کوفه رفتن» یعنی به «کام مرگ رفتن» و این را همه می‌دانستند.

حضرت می‌توانستند پس از شنیدن خبر شهادت مسلم برگردند. همان موقع که طرمّاح بن عدی پیشنهادش را مطرح می‌کند، هنوز مانعی در کار نبوده است. اگر حضرت می‌خواستند با بنی امیه بجنگند جا داشت روی حرف طرمّاح حساب کنند. قبیله‌ی طیّ که مثل اهل کوفه نبودند. او نیز با قاطعیت این ادعا را می‌کرد که «من بیست هزار جنگجو برای شما می‌آورم». اما حضرت به او فرمودند: «ما با این اهل کوفه پیمانی داریم، باید برویم پیمانمان را ادا کنیم». البته درباره‌ی این پیمان هیچ توضیحی نفرمودند.

به نظر می‌آید به حساب ظاهر، اگر امام حسین علیه السلام می‌خواستند پیروز میدان سیاست شوند نباید به سمت کوفه می‌رفتند. پس معلوم است که سرّ دیگری در کار است.

حتّی آن عده که می‌خواهند توجیهی برای حرکت آن حضرت بیاورند، در این نکته توجیهی ندارند که چرا ایشان این همه زن و بچه با خود بردند؟ این را هیچ‌گونه نتوانسته‌اند توجیه کنند. کسی که بخوهد



حکومتی را تصاحب کند، یا کسی که می‌خواهد با یزید در بیفتد دیگر زن و بچه‌اش را به همراه نمی‌برد.

۲ - ۳) تحلیلی بر شکل حرکت سیدالشهدا علیه‌السلام

جریان در یک مرور کوتاه این است که:

امام حسین علیه‌السلام از مدینه بیرون می‌روند و به مکه می‌آیند. دعوت‌های مردم کوفه می‌رسد که: «ما به تو ایمان داریم و از تو انتظار ما به رهبری تو نیاز داریم و قدرت را به دست تو می‌سپاریم و در برابر غصب ظلم می‌ایستیم و از تو دفاع می‌کنیم. ما را از یوغ حکومت فساد نجات ده».

آن حضرت در مدینه اعلام می‌کنند که: «من به پیروی از سیره‌ی جدّ و پدرم برای امر به معروف و نهی از منکر بیرون می‌روم»^۱ و بعد که به مکه می‌آیند ششصد کیلومتر راه را علنی به همراه خانواده‌شان از مدینه تا مکه می‌پیمایند.

از جمله پیش از عزیمت به کوفه در نامه‌ای خطاب به بنی‌هاشم می‌نویسند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ علیه‌السلام إِلَى
بَنِي هَاشِمٍ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ مَنْ لَحِقَ بِي مِنْكُمْ اسْتَشْهَدَ وَمَنْ
تَخَلَّفَ عَنِّي لَمْ يَبْلُغِ الْفَتْحَ وَالسَّلَامَ.^۲

به نام خداوند بخشنده مهربان. از حسین بن علی علیه‌السلام به

۱ - بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

۲ - الأهوف، ص ۶۶.

بنی‌هاشم: هر کس از شما به من ملحق شود به شهادت می‌رسد.
و هر کس جا بماند و به من ملحق نشود به پیروزی نمی‌رسد.
والسلام

به قول معروف آب پاکی را روی دست همه می‌ریزند تا همه
تکلیفشان را بدانند که اگر بیایند شهید خواهند شد و اگر هم باقی بمانند،
فتحتی در کار نیست.

و رو به مردم چنین خطابه می‌کنند:

ستایش خدای راست و آنچه خدا بخواهد می‌شود و نیرویی جز
از خداوند نیست. درود خداوند بر پیغمبرش باد، مرگ بر فرزند
آدم مسلم است هم چون گردن بند در گردن دختران جوان. چقدر
مشتاقم به دیدار گذشتگانم آن چنان که یعقوب را به دیدار یوسف
اشتیاق بود. مرا کشتارگاهی مقرر است که باید آن جا برسم، گویی
می‌بینم پیوندهای بدن مرا گرگان بیابان‌ها از هم جدا می‌کنند؛ در
سرزمینی میان نوایس و کربلا تا روده‌های خالی و انبان‌های
گرسنه را از پاره‌های تن من پر کنند... هر که می‌خواهد تا خون
دل خود را در راه ما نثار کند و آماده حرکت هست همراه ما کوچ
کند که من صبحگاه امشب کوچ خواهیم نمود.^۱

کسی که می‌خواهد قیام سیاسی بکند این گونه سخن نمی‌گوید.
می‌گوید: «می‌زنیم، می‌کشیم، پیروز می‌شویم. دشمن را نابود می‌کنیم».
پایگاه دور دستی که بر حکومت مرکزی شورش کرده از امام علیه السلام
دعوت می‌کند که خود را برساند و رهبری انقلاب را به دست گیرد.
ایشان هم رسماً اعلام می‌کنند که می‌روند. بعد هم اهل بیتشان را راه

